

قتلگاه شاعر

به مناسبت ضد مین سال تولد فدریکو گارسیالورکا ...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

● یان گیبسن
● ترجمه فریده حسن زاده

گرماگرم تابستان، هنگامی که گرما در گرانا‌دا بیداد می‌کند، ویزنار هوایی معتدل و خنک دارد و بی‌گمان به همین دلیل بود که اسقف ثروتمند «مسکو سوای پراتنا» در اواخر قرن هجدهم، قصر باشکوهش را در این محل ساخت.

در ژوئیه ۱۹۳۶، در آغاز جنگ، ویزنار به یکی از مکانهای دفاعی ناسیونالیست‌های گرانا‌دا تبدیل شد، چرا که به خاطر تپه‌های دارای مواضع استراتژیکی بسیار خوبی برای مقاومت در مقابل حمله جمهوری خواهان انقلابی بود. فرمانده جبهه، فالانژیست جوان، کاپیتان «خوزه ماریا نستارس»، مرکز

در دامنه رشته کوه الفخار، در شمال شرقی گرانا‌دا، دو دهکده به نام‌های «ویزنار» و «الفخار» وجود دارد. «الفخار» کلمه‌ای با ریشه عربی به معنای کوزه‌گر، چند صد فوت پایین‌تر از ویزنار واقع شده است و با یک سرایشی پوشیده با درختان زیتون از آن جدا می‌شود. شهرت این دهکده به خاطر نانهای مرغوب آن است. ویزنار دهکده کوچک جذابی است با کوچه باغهای شیب‌دار، و خانه‌های سپید درخشان که در کنار دیوارهای آراسته به درختهای خوش‌رنگ نارنج و گلدانهای شمعدانی، تضاد پرشکوهی را به نمایش گذاشته‌اند. در

فرماندهی خود را در کاخ وسیع اسقف «مسکوسکو» قرار داده بود.

اما ویزنار تنها یک موضع نظامی نبود، اگر تنها این بود، امروز از چنین شهرتی در گرانادا برخوردار نمی شد. ویزنار در یادها مانده است چرا که مرکز ملی اعدام و مسلخ صدها هزار تن از مردان و زنانی است که در تسویه حسابهای خونین شورشیان به هلاکت رسیدند.

فاصله این دهکده تا پایتخت تنها پنج مایل راه خاکی بود و هر شب اتومبیلها از ساختمان دولت غیرنظامی سر می رسیدند و دسته ای از هموطنان را با برچسب «زیادی» به بیابان ها اطراف برده و نابود می کردند. وسایل نقلیه قبل از رسیدن به این محل، از گرانادا مستقیم به کاخ رفته و اوراق مربوط را با مرکز فرماندهی فالانژها رد و بدل می کردند. اتومبیلی که لورکا را از



ساختمان دولت غیرنظامی آورد صد در صد چنین مسیری را طی کرده بود.

سربالایی باریکی، محوطه کاخ را به میدان کوچک ویزنار متصل می کند، بیرون دهکده زمین همواری است. زیرا، منظره دلپذیر «وگا» گسترده می شود، با دامنه کوه «الویرا» در حاشیه آن که کرانه های خالی از درخت در کنار سرسبزی دشت، تضادی چشمگیر را به تماشا می گذارد. این راه مستقیم به دامنه کوه الفخار متصل می شود و در بلندترین بخش آن، نقاط جاده ای دیده می شود. در کنار جاده، باریکه آبی جریان دارد و کمی آنسوتر خرابه های یک آسیاب قدیمی به چشم می خورد. در روزگار جمهوریخواهان، این جا ساختمانی وسیع به نام «ویلاکونچا» بود که اقامتگاه تابستانی محصلان

مدرسه های گرانادا محسوب می شد و میان اهالی به «کولونیا» شهرت داشت. در اواخر ژوئیه ۱۹۳۶، هنگامی که فالانژها، ویزنار را به مکانی نظامی تبدیل کردند، «کولونیا» به زندان موقت بدل شد و اتومبیلها هر شب پر از زنان و مردان محکوم شده به این محل می آمدند. ساختمانی که زمانی محل تعطیلات و نزهتگاه محصلان بود ناگهان به خانه مرگ تبدیل شد.

یک گروه چهارده نفره از فراماسون ها و سایر «زیادی»ها را برای کندن قبرهای بی نام و نشان محکومان به این محل آورده بودند. بسیاری از این مردان بعدها خود اعدام شدند. اعضای جوخه اعدام را بیشتر داوطلبان جوخه سیاه تشکیل می دادند اما بعضی از آنها نیز از اعضای گاردهای تهاجمی بودند که به خاطر تن زدن از همکاری با ملی گرایان در مراحل اولیه شورش، به عنوان مجازات، محکوم به شرکت در تیرباران زندانیان شدند.

محکومان در اتاقی در طبقه پایین «کومونیا» تا فرارسیدن سپیده دم زندانی می شدند و آنگاه کشیش محلی ویزنار-در صورت تمایل آنها- احضار می شد. در طبقه بالا اعضای جوخه اعدام به سر می بردند. سحرگاه، زندانیان را بیرون برده و تیرباران می کردند و آنگاه گورکنان سر می رسیدند و اجساد را همانجا که به خاک افزاده بودند دفن می کردند. چه بسیار پیش می آمد که آنها با جسد سوراخ سوراخ شده یکی از اعضای خانواده و یا دوستان و آشنایان خود روبرو می شدند.

شواهد بسیاری حکایت از آن دارد که لورکا آخرین ساعات خود را در «کولونیا» گذرانده است. از همه معتبرتر شهادت «خوزه خوور تریپالدی» است. این مرد به هنگام شروع جنگ داخلی ۲۲ ساله بود و تعطیلات را در ویزنار می گذرانید. او به منظور فرار از خدمت زیر پرچم، از «کاپیتان نستارس» که یکی از دوستان خانوادگی اش محسوب می شد تقاضا کرد برای او کاری نزد خود پیدا کند. کاپیتان موافقت کرد و ترتیبی داد که پسر جوان به عنوان پاسدار در «کولونیا» به کار مشغول شود. شبی که لورکا وارد شد، او آنجا بود.

«خوزه خوور تریپالدی»، این کاتولیک جدی، مسئولیت آشنا کردن محکومان را با وظایفشان از قبیل بازسازی جاده ها و برپا کردن سنگرها به عهده داشت. آنگاه هر چه لحظه اعدام نزدیک می شد، او باید آرام آرام آنها را از واقعیت وحشتناک مرگ آگاه می کرد. او مسئولیت خود را، نوعی نیکوکاری می دانست. اگر زندانیها مایل بودند می توانستند نزد کشیش اعتراف کنند و آخرین پیام خود را برای خانواده شان به پاسداران بگویند.

بنابر گفته «خوور تریپالدی»، هنگامی که لورکا دانست که به زودی تیرباران خواهد شد خواست تا نزد کشیش به گناهایش اعتراف کند. اما کشیش به تازگی آنجا را ترک گفته بود. مرد جوان از مشاهده پریشانی عمیق شاعر، او را اطمینان داد که اگر با خلوص نیت از گناهایش توبه کند، رحمت خدا شامل حالش خواهد شد. او به فدریکو کمک کرد تا دعای مخصوص را بخواند: «من، بنده گناهکار تو ...»، که شاعر تنها نیمی از آن را

به یاد داشت و زیر لب گفت: «مادرم آن را به من یاد داده بود اما من یکسره آن را از یاد برده ام».

بنا بر اظهارات خوور تریپالدی - که جز گفته های او هیچ سند دیگری در دست نداریم - شاعر بعد از خواندن دعا، بسیار آرام تر به نظر می رسید.

او و سه محکوم دیگر را، پیش از طلوع خورشید، به سمت جاده ای که به الفخار می رفت بردند. ماه، دیگر در آسمان پیدا نبود. فدریکو، شاعر مهتاب، حتی از وداع با آن نیز محروم شده بود. کامیون چندان دورتر از چشمه معروف به «فوتته گراند» به معنای (چشمه بزرگ) توقف نکرد، جایی که سرگذشتی بس جذاب و شکوهمند دارد. اعراب، مفتون جوشش دایمی آن چشمه، آن را عین الدموع (چشمه اشکها) نامیده بودند و در قرن یازدهم ساختن کانالی برای کشاندن جریان آب آن به سوی گرانا را آغاز کردند. آن رودخانه، دره ویزنار را دور می زد و چرخ های آسیاب «کولونیا» را به گردش درمی آورد [لورکا باید شب آخر را به صدای موج این رودخانه خروشان گوش سپرده باشد].

اعراب، زیبایی مناظر اطراف چشمه را می ستودند و به زودی مهاجران بسیاری از نواحی گرمسیری به این مکان روی آوردند. هیچ اثری از ویلاهای آنها بر جای نمانده. اما سروده های بسیاری از شاعران عرب در ستایش شکوه و زیبایی «چشمه اشکها» باقی است که یکی از آنها از شاعری به نام «ابوالریکه البلایقی» است که در سال ۱۳۷۲ میلادی در گذشته است:

آیا جدایی از «عین الدموع»

که جاری اشک را در سر چشمه چشمه هایم خشکانده

است

باز ایستادن گردش خون است در زگهایم؟
پرنندگان در اطراف آن نغمه هایی چندان روح انگیز
سرمی دهند

که گویی این «موصلی» ست که می نوازد
اینک به خاطر می آورم نخستین دیدارم را از
«عین الدموع»

که چگونه از عشق ماهرویانش که به حوریان بهستی
مانده اند

هر مسلمانی ایمان خود را از کف می داد.

زیبا و سزاوار، چنین مقدر شده بود تا «فوتته گراند» که سرچشمه الهام بسیاری از شاعران مسلمان عرب بود، زمزمه های خروشان آب زلال خود را در کنار آسایشگاه ابدی بزرگترین شاعری که در این منطقه از اسپانیا به دنیا آمده بود سر دهد، چرا که درست در همین محل در چند قدمی چشمه اشکها بود که آدمکش ها، قربانیان خود را هدف قرار دادند و اجسادشان را کنار درخت زیتونی در سمت راست جاده ای که از ویزنار می آمد رها کردند.

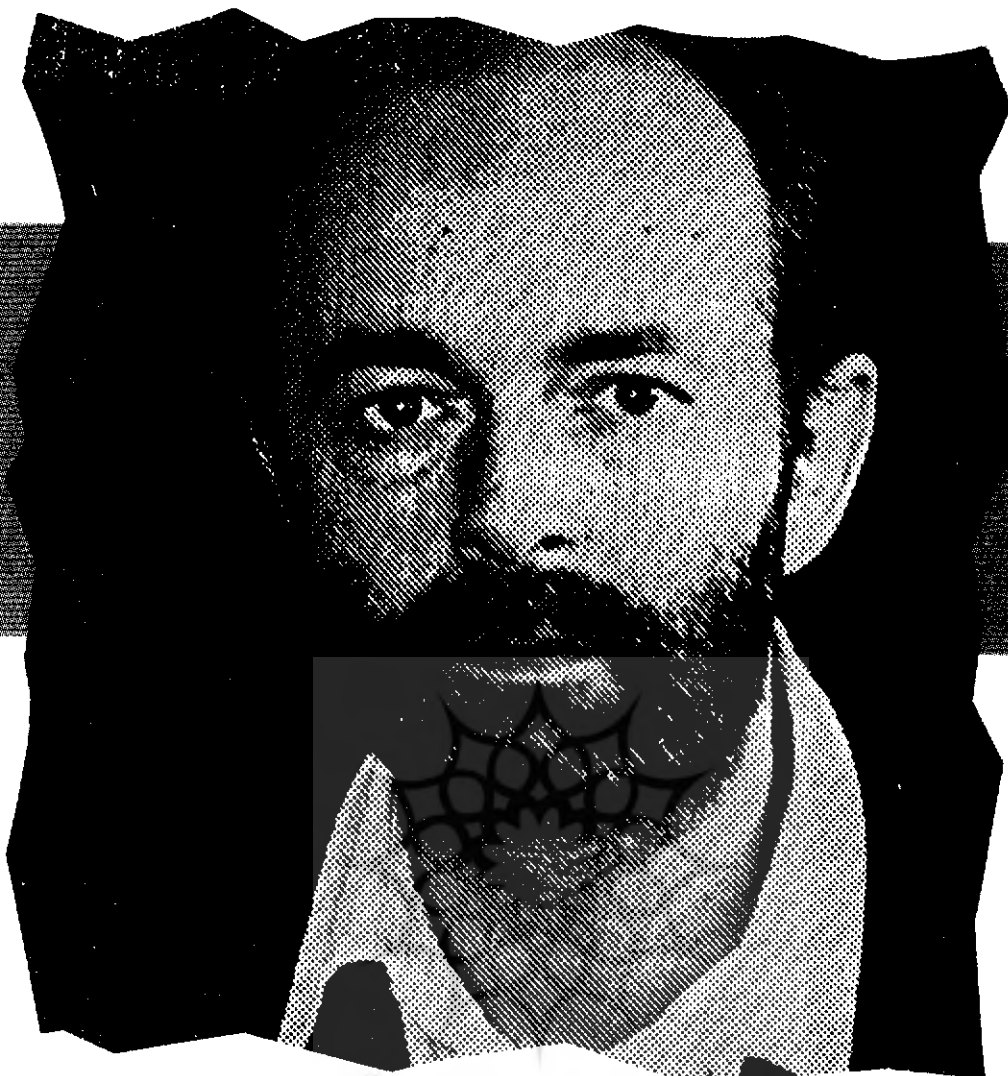
لحظاتی بعد، گورکن که کمونیست جوانی به نام «مانوئل کاستینا بلانکو» و تحت محافظت کاپیتان نستارس بود از راه رسید. او بلافاصله متوجه شد که یکی از قربانیان کراواتی با گره سست دارد؛ علامت مشخصه هنرمندان! او آنها را در گودالی باریک، کنار درخت زیتونی به خاک سپرد. هنگامی که به «کولونیا» بازگشت او را آگاه کردند که آنکه کراواتی با گره سست بسته بود لورکا بوده است، همان شاعر نامدار.

اطلاعات به دست آمده از دو منبع جداگانه حاکی از آن است که شاعر با آتش جوخه اعدام در دم جان نداده و ناگزیر به خوردن تیر خلاص شده است. منبع اول دوست لورکا به نام «خوزه نا وارو پارودوست» که گزارش مفصلی درباره آخرین دقائق زندگی شاعر تهیه کرده و اطلاعات خود را از شخصی به دست آورده است که لورکا را همراه با دیگر محکومان به ویزنار برده است. منبع دوم فالانژیستی به نام «کوئستا» است که در جوخه اعدام بوده و شهادت می دهد که پس از تیرباران، لورکا موجب وحشت اعضای جوخه اعدام شده و در حالی که روی زانو به سوی آنها می خزیده است فریاد برآورده که: «من هنوز زنده ام» و آنها ناگزیر از شلیک تیر خلاص به سوی او شده اند.

هنگامی که در مطبوعات اسپانیا، آشفتگی و حیرت حکومت می کرد، مطبوعات اروپا تصویر روشنی از اوضاع ارائه می کردند. لورکا یک شبه به شهید راه جمهوری تبدیل شده بود. یکی از نشانه های افزایش توجه جهانی به سرنوشت این شاعر، تلگرافی بود که برای مقامات مسئول شورش در گرانا، در سیزدهم اکتبر ۱۹۳۶ از انگلستان ارسال شد. متن تلگراف به این شرح بود: «اج. جی. ولز»، رئیس مجمع نویسندگان لندن، مشتاق دریافت خبری از عضو برجسته اش فدریکو گارسیا لورکاست و از پاسخ سریع شما بسیار خوشوقت خواهد شد. «پاسخ سرهنگ آنتونیو گونناس اسپنوزا» بسیار مختصر بود: از فرماندار گرانا به اج. جی. ولز: «هیچ گونه اطلاعی از شخص دون فدریکو گارسیا لورکا ندارم». پاسخ کاملاً آشکار می کرد که لورکا در حقیقت به قتل رسیده است. با این نمایش، مقامات مسئول ناسیونالیست ها نشان دادند که متوجه اشتباه خطرناکی که در گرانا از آنها سرزده، شده اند.

در اواخر سال ۱۹۳۹، نه ماه پس از پایان جنگ های داخلی، خانواده لورکا برای گرفتن گواهی رسمی فوت شاعر جهت ثبت در دفتر اسناد شهر فعالیت های خود را آغاز کردند. دو شاهد دروغین که بر ساخته مقامات مسئول گرانا بودند، شهادت دادند که جسد او را بین ویزنار و الفخار، در کنار جاده دیده اند، و در سال ۱۹۴۰، سرانجام سند لازم تهیه و تنظیم شد. بر طبق مفاد این سند، «لورکا در ماه آگوست سال ۱۹۳۶ طی تیردهای داخلی جان خود را از دست داد».

در همه دنیا چنین وانمود کردند که شاعر، قربانی نگوینخت زد و خوردهای نیروهای متخاصم بوده و به ضرب گلوله ای هوایی از پای درآمده است!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در شرکتی که پدرش سالهاست تأسیس کرده مشغول به کار شد. اما پس از یک سال دنیای تجارت را رها کرد و در مدرسه شبانه، زبان آلمانی و ایتالیایی را تحصیل نمود. سرانجام در شهر بزرگتری سکونت یافت و از طریق ترجمه شعر امرار معاش کرد.

به اتفاق فرانس دنیسن (FRANS DENISSEN)، زبان شناس، آثار بسیاری از شاعران ایتالیایی را ترجمه کرد. تاکنون مجموعه‌های شعر درهای نیمه باز، اتاق همیشگی و قسمتی از مردم از او منتشر شده است.

لئونارد نولنس (LEONARD NOLENS) به سال ۱۹۴۷ میلادی در یکی از شهرهای کوچک LIMBURG از کشور بلژیک به دنیا آمد.

اشعارش توجه خوانندگان و منتقدان ادبی کشور بلژیک و هلند را جلب کرد.

کتاب قلب به سوی قلب که اشعار سالهای ۱۹۹۰-۱۹۷۵ م را در بر دارد در سال ۱۹۹۱ م در آمستردام به چاپ رسید و در اندک زمانی سه بار تجدید چاپ شد. نولنس بعد از تحصیلاتش